

خردور مهربان

بهارک طالب‌لو

به گونه‌ای که درس ریاضی‌ام در آن سال ضعیف شده بود. در سال بعد که به سال چهارم رفتم و خانم خردور معلم ما شدند با تشویق‌های بسیار مرا در یادگیری پیش‌نیازهای ریاضی سال چهارم همراهی کردند و مرا به سطح کلاس رساندند. ایشان سختگیری و نظم کاری خودشان را داشتند ولی در خارج از کلاس همراه بچه‌ها بودند و حتی در جشن تولدها هم شرکت می‌کردند.

امروز که معلم را در آغوش کشیدم در یک لحظه خودم را همان دختر بچه کوچکی احساس کردم که معلمش را عاشقانه دوست می‌داشت و هر روز از او محبت می‌دید. اشک شوق من در هنگام به آغوش کشیدن خانم معلم عزیزم، نشان در دیدن انسانی داشت که رد پای زیبایی در خاطرات دوران کودکی من به جا گذاشته بود. حس عجیبی داشتم. خوشحال از اینکه بعد از این همه سال سربلند در کنار خانم خردور ایستاده‌ام و حس خجالت از اینکه ایشان مرا خانم دکتر خطاب می‌کردند. برای اولین بار آن لحظه از این لقب خجالت کشیدم چون در برابر کسی قرار داشتم که به من چیزهای زیادی آموخته بود و من خودم را هنوز همان دانش‌آموز آرام کلاسش می‌دانستم. خانم خردور مرا به همکاران خود دانش‌آموزی خوشرو، مهربان و پرتلاش یاد کردند، در صورتی که در حقیقت خودشان سمبل تمام این صفات هستند!

با خود گفتم ای کاش روزی بیاید که من هم در جایی با شاگردانم روبه‌رو شوم و بتوانم این حس زیبا را در آن‌ها به یادگار بگذارم!

در دفتر مجلهٔ رشد معلم مشغول گفت‌وگو با آقای حشمتی - سردبیر محترم مجله - بودم که یکی از همکاران دفتر وارد شدند. در یک لحظه طنین صدای آشنای یک سلام و بلافاصله دیدن چهرهٔ خندان یک نفر مرا به دوران کودکی‌ام - کلاس چهارم دبستان شهید فهمیده منطقه ۲ - برد. یک حس قشنگ در من به وجود آمد. برای اطمینان بیشتر، با اینکه مطمئن بودم اشتباه نمی‌کنم، نام ایشان را جویا شدم. آری درست بود، معلم کلاس چهارم ابتدایی من، خانم خردور - مدیر داخلی مجله رشد کودک - معلمی که با جرئت می‌توانم بگویم یکی از تأثیرگذارترین و بااخلاق‌ترین معلمان دوران دبستانم بوده است. ایشان نه تنها مهارت خوبی در تدریس در همان شروع به کارشان داشتند بلکه از نظر رفتاری و اخلاقی هم نمونه بودند. رابطه دوستانه‌ای که با بچه‌ها داشتند از نظم و انضباط کلاسشان کم نمی‌کرد. این نه تنها گفته من بلکه حرف تمام شاگردان ایشان در آن زمان است. خانم خردور مرا با جزئیات کامل به یاد آوردند. به ایشان گفتم: در تمام این سال‌ها، هر زمان که از معلم‌های دوران دبستانم یاد کرده‌ام، امکان نداشته نام شما و آن چهرهٔ خندان و بشاستان به یادم نیاید!

با دیدن خانم خردور یادم آمد که در بمباران‌های جنگ که مدارس تعطیل شده بود ما از تهران خارج شدیم؛ اما پدرم به دلیل مستقر بودن در پالایشگاه نفت تهران نتوانست همراهان بیاید و من که وابستگی شدیدی به پدرم داشتم، از نظر روحی بسیار شکننده و گوشه‌گیر شده بودم،